

کارد مخالف

## شکوه از بی شکوهی شهر

علی شمس

منتقد تئاتر



اتفاق ششاهکار برای آدمی که نقاشی دوست دارد، دیدن شاهکارهای دنیاست؛ دیدن چیزی‌های دور از دسترس. امسال پاییز رم عجب شاهکاری است برای دیدن سه مجموعه نقاشی از سه نقاش شاهکار دنیا؛ پیکاسو، مونه و فریدا. هر کدام با بیش از پنجاه تابلو که از همه جای دنیا امانی گرد آمده‌اند و سه ماه را در رم مهمان‌اند. از اول اکتبر تا آخر دسامبر. ارائه اثر محصولات فرهنگی در این حجم از تورم آر تیسنتیک دل آدم را غنچ می دهد. آدم از اینکه می تواند شهروند چنین شهری باشد خوشحال است. در جمله زیبایی به تو جز تسلیم و ستایش چیز دیگری نباید گفت. همه این حضور و خوراک فرهنگی را می بینم، همه این تب و تاب از هنر انباشته کردن شهر را برای شهروندش می بینم و در قیاس با آنچه منم و شهر من است، دلم می گیرد. اینکه به کم لطفی این پاسپورت کم اعتبار و رفتار مزخرف بسیاری از مسافرتخانه ها با شهروند ایرانی، هنوز به قول والتر بنیامین در رساله «تر هنری در عصر بازتولید صنعتی» کم تکنولوژی گرم که برای ما مجامعت ایرانی کار همان ضرب المثلی را می کند که می گفت: عجاتل دستت چونمی رسد به بی بی، درباب کنیز مطبخی را . «دسترسی به اثر هنری» برای من ایرانی هنوز از طریق google image میسر است و این تازه اگر جناب کار گروه مصادیق محتوای مجرمانه شاهکارهای هنری دنیا را مصداق بی عفتی ندیده باشد و فیلتر نشان نکرده باشد. تهران و دیگر شهرهای ایران از فقدان آثار بزرگ هنری و هنرمندان بزرگ رنج می برند. این رنج بعدها پیداتر خواهد بود پیش چشم کسی که حالا نمی بیند. تجربه دیدن پیکاسو، مودیلیانی، مونه، مونک، مکس ارنست و خیلی‌های دیگر از نزدیک و در تهران به اجابت آرزویی دور شبیه است. غول چراغ جادو می خواهد و خیلی چیزهای دیگر. فعلا که باید عطای چنین خواستی را به لقای نمایش –گاه به گاه، دیر به دیر و گز نینشی – آثار موجود در مخزن موزه هنرهای معاصر بخشید. باز همین که پنجاه تابلو را از انبار بیرون می آوردند تا هوایی بخوردند و اسمش را می گذارند نمایشگاه اکسپوسینوسیم انتزاعی، خودش جای شکر دارد. با همین که چند تابلویی از پیکاسو، دالی، شیشکین، کوکتو ویا وازاری را می شود در زیر پله‌های موزه نیاوران و سعدآباد تماشا کرد جای ممنونش‌اش باقی است. همین هم در کابل و بغداد اتفاق نمی افتد. بسیاری از این تابلوها که از بخت خوب کاشیده شده‌اند، برای یک پدیده زبیا –تابلو نقاشی – هیچ چیز درناک‌تر از ندیده شدن نیست و این شرارت محض است. برای کسی که موزه دوست دارد و موزه گردی حالش را خوب می کند، تهران بویی از شکوه نبرده. از موزه ایران باستان بگیر بان ا عرض و طول بی تناسب تاریخ ایرانش تا همین موزه هنرهای معاصر. همه اینها را نوشتم که بنویسم پاییز اسفل سسه نمایشگاه بزرگ، از سه نقاش بزرگ در سه گالری بزرگ شهر تاریخی رم، به نمایش درآمده‌اند و حرف آخر اینکه این صفت ها هستند که از ما، به بیرون از ما تعریف می دهند. گفتیم که گفته باشم .

### جامعه فردا

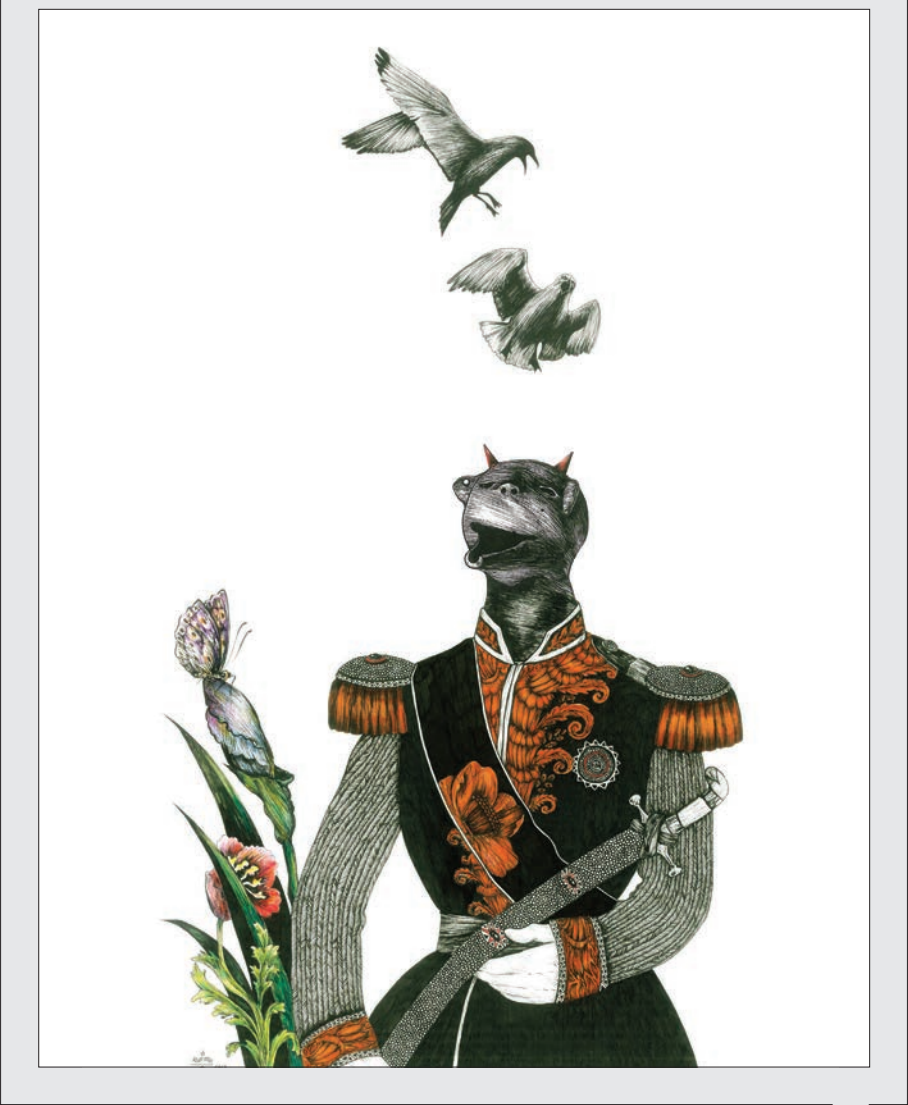
روزنامه صبح ایران  
دوشنبه ۸ آبان ۱۳۹۶  
سال اول، شماره ۳

طرح

محسن احمدوند

طرح

### گل و مرغ



کارد مخالف

## شکوه از بی شکوهی شهر

علی شمس

منتقد تئاتر



اتفاق ششاهکار برای آدمی که نقاشی دوست دارد، دیدن شاهکارهای دنیاست؛ دیدن چیزی‌های دور از دسترس. امسال پاییز رم عجب شاهکاری است برای دیدن سه مجموعه نقاشی از سه نقاش شاهکار دنیا؛ پیکاسو، مونه و فریدا. هر کدام با بیش از پنجاه تابلو که از همه جای دنیا امانی گرد آمده‌اند و سه ماه را در رم مهمان‌اند. از اول اکتبر تا آخر دسامبر. ارائه اثر محصولات فرهنگی در این حجم از تورم آر تیسنتیک دل آدم را غنچ می دهد. آدم از اینکه می تواند شهروند چنین شهری باشد خوشحال است. در جمله زیبایی به تو جز تسلیم و ستایش چیز دیگری نباید گفت. همه این حضور و خوراک فرهنگی را می بینم، همه این تب و تاب از هنر انباشته کردن شهر را برای شهروندش می بینم و در قیاس با آنچه منم و شهر من است، دلم می گیرد. اینکه به کم لطفی این پاسپورت کم اعتبار و رفتار مزخرف بسیاری از مسافرتخانه ها با شهروند ایرانی، هنوز به قول والتر بنیامین در رساله «تر هنری در عصر بازتولید صنعتی» کم تکنولوژی گرم که برای ما مجامعت ایرانی کار همان ضرب المثلی را می کند که می گفت: عجاتل دستت چونمی رسد به بی بی، درباب کنیز مطبخی را . «دسترسی به اثر هنری» برای من ایرانی هنوز از طریق google image میسر است و این تازه اگر جناب کار گروه مصادیق محتوای مجرمانه شاهکارهای هنری دنیا را مصداق بی عفتی ندیده باشد و فیلتر نشان نکرده باشد. تهران و دیگر شهرهای ایران از فقدان آثار بزرگ هنری و هنرمندان بزرگ رنج می برند. این رنج بعدها پیداتر خواهد بود پیش چشم کسی که حالا نمی بیند. تجربه دیدن پیکاسو، مودیلیانی، مونه، مونک، مکس ارنست و خیلی‌های دیگر از نزدیک و در تهران به اجابت آرزویی دور شبیه است. غول چراغ جادو می خواهد و خیلی چیزهای دیگر. فعلا که باید عطای چنین خواستی را به لقای نمایش –گاه به گاه، دیر به دیر و گز نینشی – آثار موجود در مخزن موزه هنرهای معاصر بخشید. باز همین که پنجاه تابلو را از انبار بیرون می آوردند تا هوایی بخوردند و اسمش را می گذارند نمایشگاه اکسپوسینوسیم انتزاعی، خودش جای شکر دارد. با همین که چند تابلویی از پیکاسو، دالی، شیشکین، کوکتو ویا وازاری را می شود در زیر پله‌های موزه نیاوران و سعدآباد تماشا کرد جای ممنونش‌اش باقی است. همین هم در کابل و بغداد اتفاق نمی افتد. بسیاری از این تابلوها که از بخت خوب کاشیده شده‌اند، برای یک پدیده زبیا –تابلو نقاشی – هیچ چیز درناک‌تر از ندیده شدن نیست و این شرارت محض است. برای کسی که موزه دوست دارد و موزه گردی حالش را خوب می کند، تهران بویی از شکوه نبرده. از موزه ایران باستان بگیر بان ا عرض و طول بی تناسب تاریخ ایرانش تا همین موزه هنرهای معاصر. همه اینها را نوشتم که بنویسم پاییز اسفل سسه نمایشگاه بزرگ، از سه نقاش بزرگ در سه گالری بزرگ شهر تاریخی رم، به نمایش درآمده‌اند و حرف آخر اینکه این صفت ها هستند که از ما، به بیرون از ما تعریف می دهند. گفتیم که گفته باشم .

### یادبود

## حکایت ۶۵سال روزنامه‌نگاری

درباره پاورقی نویسی فقید؛ «رسول ارونقی کرمانی»

حمیدرضا محمدی



یک سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد بود که وارد عرصه روزنامه‌نگاری شد. درست در روزهای ۲۲ سالگی به روزنامه اطلاعات رفت و تاروژی که برای همیشه از ایران رفت، دست از اطلاعات نکشید و به آن نهاد مطبوعاتی وفادار ماند. از سال ۱۳۴۳ سردبیری «اطلاعات هفتگی» را \_ در حالی که ۲۳سال از انتشارش در موسسه اطلاعات می گذشت \_ عهده دار شد و چنان رونق یافت که همه برای شماره جدیدش سر و دست می شکستند. او البته وقتی ترک وطن کرد، در آمریکا نیز روزنامه‌نگاری را رها نکرد و مجله «تهران پُست» را تا همین روزهای آخر که در ۸۷سالگی در گذشت، در واشنگتن به طبع می رساند.

«رسول ارونقی کرمانی» اینگونه زیست؛ مردی عاشق به دنبال این حرفه رفت؛ ۶۵سال روزنامه‌نگاری کرد و روزنامه‌نگار ماند تاواپسین دم عمر. او را اما باید در میان روزنامه‌نگاران کم نسل هم دوره پاورقی نویسی چون ذبیح‌الله منصوری، حسینقلی مستغان، محمد حجازی و حسین مسرور، یکی از مشهورترین و محبوب‌ترین و پرفروش‌ترین پاورقی‌نویسان دانست که به ویژه در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، آثارش خوانندگان بسیاری داشت.

«اسماعیل جمشیدی» در شماره ۸۲مجله بخارا (مرداد و شهریور ۱۳۹۰) درباره او نوشته است: «ارونقی کرمانی آدمی بود فوق‌العاده باذوق و مبتکر و باشم قوی، تیراژساز و مسلط به ذوق مردم. او از همان آغاز کارش به عنوان سردبیر موقت توانسته بود فقط با اکتا به شِم قوی و ذوق سرشاری که در حرفه روزنامه‌نگاری داشت فروش مجله را بالا ببرد، طوری که همواره جزو دو سه مجله اول از نظر تیراژ در کشورمان باشد. همین پیروزی موجب شد عباس مسعودی، مدیر و بنیانگذار مؤسسه اطلاعات که به موفقیت نشریاتش بسیار اهمیت می داد او را در پُست سردبیری این مجله (اطلاعات هفتگی) نگه دارد، عنوانی که تا پایان سال ۵۷و قبل از مهاجرتش به آمریکا از آن بود.

ارونقی کرمانی چند خُسن داشت و چند عیب (مثل همه ما آدم‌ها). خُسنش این بود که در کار سردبیری فقط به مجله‌اش فکر می کرد و برای همین دنبال آدم‌های به‌درد بخور مورد نیازش می‌رفت و از بزرگ کردن و چاپ عکس خبرنگار و درشت نوشتن اسم نویسنده و خبرنگار ابایی نداشت، از هر چه که موجب افزایش خواننده‌اش و بالا رفتن تیراژ مجله‌اش می شد استقبال می کرد، دلخوری‌ها و

رنجش را کنار می گذاشت و به سراغ نویسنده و خبرنگار فعال و مبتکر می‌رفت، در واقع همین سردبیر بود که مرا از داستان نویسی برای مجلات (کار مورد علاقه اولیه‌ام) به گزارش‌نویسی کشاند.» او که از سوی پدر از آذربایجان و از طرف مادر اصالت از کرمان می برد، آثارش حتی در سینما هم خوانان داشت و فیلمفارسی سازانی که به دنبال رونق گیشه بودند، به سراغش رفتند که از میان اقتباس‌های صورت گرفته از آثارش می توان به «امشب دختری می‌میرد» ساخته مصطفی عالمیان در سال ۱۳۴۸ و «خاطر خواه» ساخته امیر شروان در سال ۱۳۵۱ اشاره کرد. او بخش اعظم کتاب هایش را در دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ منتشر کرد که مهم‌ترین آنها «بابا نان داد»، «امشب دختری می‌میرد»، «خاطر خواه»، «خروس چهل تاج»، «آواره»، «شبی که سحر نداشت»، «عشق دلقک»، «دلپره» و «افسانه‌های مادر من» بودند که البته در سال‌های اخیر، انتشارات فرادیدنگار به باز نشر دست بازیده است.

«مهردادانتظار» مدیر این انتشارات هم درباره‌اش گفته است: «تنها دغدغه او در دوران طولانی عمر خود فقط و فقط روزنامه‌نگاری و ادبیات بود. او جزو افرادی است که حق بزرگی بر گردن داستان‌نویسی ایران دارد، اما خبر فوتش در هیچ‌جا عنوان نشد. فقط چند نفری که ما به آنها اطلاع دادیم خبر فوتش را در کاتال تلگرافی و اینستاگرام خود آوردند. به راحتی می توان گفت ارونقی کرمانی از پدران رمان‌نویسی ایران بود و نامردی است که در گذشت چنین آدمی هیچ‌جا عنوان نشد. امیدوارم قدر دوستان دیگر مانند ر اعتمادی را بدانیم. به هر حال اینها از سرمایه‌های مملکت ما هستند و اگر نبودند داستان‌نویسی ما شرایط دیگری داشت.»



خاطرات کش

می توانسد آن را از با بیرون بیآورند، چون تمام اتاق هایشان از قالی مفروش است.»
نعلین تنها بر دو نوع بود، نعلین‌های مشککی برای زنان و نعلین‌های زرد برای مردان. انتخاب رنگ بیشتر از آن رواست که تنها رنگی است که زودتر در طبیعت دیده می‌شود. به همین دلیل لوگواداره برق زردااست و کوهنوردان بیشتر از رنگ استفاده می کنند. نعلین‌ها از جنس چرم بود و بیشتر چرم گاو\_که زمخت تر بود\_ و گاو میش. ایرانیان از همین زمان، اتاتومی یا را می دانستند. به همین سبب هم بود که سر نعلین را به سمت بالا می ساختند تا به شصت تا فشار نیاید و باعث سردرد نشود. البته همه، دوخت کفش را به‌درستی نمی دانستند و بعضا چرم کفش جمع می‌شد، هر چند به‌خاطر دارم در یکی از روستاهایی که به دنبال کفش رفته بودم، مرد کفاش، در رب ساعت، چرم را متناسب با قالب پا برایم اندازه گرفت و نعلین دوخت. این نعلین زرد را در بازار تبریز در دکان یک عتیقه‌فروش پیدا کردم که او هم نامردی نکرد و به قیمتی گزاف به من فروخت. البته چندی بعد در روستای بیرق در دهستان میدان چای، بخش مر کزی شهرستان تبریز که گل سرخ و بنیرش شهره است،نوع بسیار قدیمی تر آن را در پای یکی کشاورز دیدم. او با آنکه کفش دیگری نداشت اما کریمانه آن کفش از شرمند را به من فروخت. جالب است بدانید در بازار کفاشان تبریز، بخش مجزایی درباره نعلین وجود دارد که نشان از اهمیت و قدمت آن دارد.

### به قول مردم گفتنی ۳/

## ترس برادر زندگی است



جواد مجایی

نویسنده و شاعر

۵۰سال پیش، کتابی چاپ کردم به نام «یادداشت‌های آدم پرمدعا» که حاوی عبارات طنز آمیز بود و متوجه نقد اجتماعی آن روزگار. این سال‌ها دوباره بدان شکل نوشتاری برگشته‌ام و به مضامین ضروری این روز‌ها پرداخته‌ام که در کتاب «بغل کردن دنیا» منتشر شده است. یادداشت‌های طنز آمیز تازه‌ای که به درد روزنامه می‌خورد، از امروز در این ستون منتشر می‌شود.

- ترس‌هایم مرا تعقیب می‌کردند یک عمر؛ از کودکی تا خواب‌هایم، و از خواب تا پشت میز\_خواه من پشت آن نشسته باشم یا دیگری\_ و رویه‌رو شدن آنها که مهم‌ترین ترس زندگی‌ام بودند، تا آنکه می‌توانست مایه مرگم باشد. از رویای دیشیم آموختم نگذارم ترس‌هایم مرا تعقیب و ذله کنند. سردر پی‌اش گذاشته بودم و می‌داندمش تادورترین فاصله از خودم. وقتی به انتهای مغلوبیتیش رسیدم، ترسی نبود. دیدم من ترس خویشتن بودم.
- ترس از خریدی‌ام بود، اینکه هر کسی یا هر چیزی می‌توانست خردم کند. دنیا علیه من بود. دنیا علیه هر چیز ناقص بود. ترس‌هایم را فراموش کرده بودم با جوانی و عشق و غرور. حالا دوباره می‌ترسم با از دست‌دادن آنها.
- یک روز کسی در یک اتاق نسبتاً بزرگ مرا تاحد مرگ ترساند. اتاق نیمه‌تاز یک بود و آن مرد خیل بایستی مرا دردل خندانده باشد با آن هیکل و حرف‌زدنش. ایشان در موقعیتی بود که نمی‌دانستم پس از مکالمه او با من، ناهار برمی‌گردم به خانه یا نه؟ چرا آدمی که مضحکه بودی می‌توانست تا این حد مرا اترساند. اداره گاهی به آدم‌ها همان قدر شجاعت می‌بخشد که ترس و زبونی به ما. ترس و شجاعت را ولش، باید برای این اداره‌ها فکری کرد!
- یک‌روز در اتوبوس کسی مرا تاسرحد مرگ ترساند. اتوبوس را برد لب پرتگاه. پیش از سقوط، پرید پایین.
- اتوبوس الاکلنگ می‌شد بین افتادن و نیفتادن. یقیناً آن اتوبوس را راننده‌اش نمی‌تواند تنها ترساننده ما باشند. ترسیدن بین ما عیب و عار است. آدمی که رویه‌روی من نشسته بود، گفت: نترس! حرفت را بزنا! و من از همین می‌ترسیدم. چرا باید از حرف‌زدن همان قدر زهره ترک بشویم که خون جگر شویم از حرف‌زدن. فرمان اصلی شاید ترس نیست. حرف‌ها نیست. من و تو هم نیستیم. چه کسی باید به ما می‌گفت: فرمان اصلی پس کیست؟
- آنچه احس می‌کردم آیا ترس بود؟ یا چیزی بود که پشت نقاب ترس خود را پنهان کرده بود. نفع و مصلحت و طمع می‌توانند با زخ‌دیس ترس ما را گیج کنند. تمامی اینها فقط کلمه‌هایی بودند که به درد انشای دبستانی یا آموزش بایدونباید در رسانه عامیانه می‌خورد، ذات آن حس، وحشتناک‌تر از حد الفاظ و معانی بر ساخته ما بود.
- ترس‌های خود را پنهان می‌کنیم از دیگران. مثل سکه‌هایمان را از دزد، ممشوقه‌هایمان را از همسر، اختلاس‌مان را از بازرس. اما خیلی زودتر از حدس ما، دیگران دانسته‌اند جای سکه، رد ممشوقه و جریان اختلاس ناشیانه را.
- ترس خیلی شبیه ارز است. ترس‌ها تبدیل به هم می‌شوند، رنگ و شکل عوض می‌کنند اما مقدار و قدرت آنها ثابت می‌ماند مثل مبلغی ریال که با آن بوند و دلار و روبل می‌خری. ظاهر پول‌ها متفاوت است و ارزش نه.
- آنچه مرا می‌ترساند تونیستی، خودم هستم.
- کسانی هستند که ذاتاً نمی‌ترسند اما معنای ترس را به تدریج می‌آموزند. اینان برای اینکه چیزی از دیگران کم نداشته باشند ترس‌هایی را ابداع می‌کنند که با آن سرگرم باشند، تعبیری دیگر از خودآزاری.
- می‌ترسیم از اینکه یکی از ترس‌های ساده و بدیهی خود را ریشه‌یابی کنیم و برویم تا عمقش چیزی آن تهمه‌هاست که بسیار پیچیده‌تر از این ترسی بدیهی بود که حس می‌کردیم و می‌خواستیم ته‌وتوی آن را در آوریم.

**این نعلین زرد را در بازار تبریز در دکان یک عتیقه‌فروش پیدا کردم که او هم نامردی نکرد و به قیمتی گزاف به من فروخت. البته چندی بعد در روستای بیرق در دهستان میدان چای، بخش مر کزی شهرستان تبریز که گل سرخ و بنیرش شهره است، نوع بسیار قدیمی تر آن را در پای یک کشاورز دیدم**



### روایت یک تصویر



احمدشاه

در جمع رجال ایرانی